

«مرصاد» پایانی بر دو ادعا

شاید امروز نام «عملیات مرصاد» کمتر به گوش نسل جوان آشنا باشد. آنان که دوران هشت ساله دفاع ملت ایران در برابر تهاجم صدام عفلقی را به یاد دارند هرگز این عملیات را فراموش نخواهند کرد زیرا مرصاد با دیگر تلاشهای دفاعی فرزندان این مرز و بوم کاملاً متفاوت بود.

همانگونه که می‌دانیم مقاومت هشت ساله ملت ایران در برابر اشغال نظامی بخشهایی وسیعی از کشور موجب شد تا بتدریج صدام از خاک ایران به صورت خفت‌باری بیرون رانده شود و حتی مناطق مهمی نیز از عراق به تصرف ایرانیان درآمد. تامین نشدن نظرات محرکین و مشوقین صدام در حمله به ایران موجب شد تا به منظور جلوگیری از پیروزی نظامی ملت ایران انواع سلاحهای پیشرفته غربی از جمله تسلیحات شیمیایی در اختیار عراق قرار گیرد. سرازیر شدن تجهیزات نظامی از آمریکا، انگلیس، فرانسه، اتریش و برخی دیگر از کشورها به عراق نیز نتوانست مانع از پیروزیهای ایرانیان شود. این مسأله نگرانی شدید غربی‌ها را در پی داشت و بنابراین نیروهای آمریکایی در خلیج فارس مستقیماً به نفع نیروهای اشغالگر صدام وارد عمل شدند. حمله آمریکاییها به سکوها نفتی و هواپیمای مسافربری ایران در خلیج فارس از جمله نمونه‌های فعالیتهای علنی و مستقیم آنان علیه ایرانیان بود. البته تلاشهای آنها برای تضعیف مقاومت ملت ایران محدود به این تحرکات نبود. در تاریخ ۶۷/۳/۳۰ یکصد و سی و هشت تن از نمایندگان کنگره ایالات متحده و چهارده سناتور آمریکایی طی نامه‌ای خطاب به «جرج شولتز» وزیر خارجه وقت این دولت، از وی خواستند تا به رشد «جنبشهای مقاومت داخلی» در ایران توجه کند. در این نامه همچنین با صراحت اعلام شد: «استفاده از سازمان مجاهدین خلق که مقر آن در عراق است اکیداً توصیه می‌شود...»

یک هفته پس از صدور این نامه، تجمعی از اعضای این سازمان در برابر ساختمان کنگره تشکیل شد و در کمال ناباوری سخنران اصلی این به اصطلاح حرکت سیاسی علیه ایران آقای «مروین دایملی» نماینده ایالت «اوهايو» در کنگره بود. این عضو کنگره پس از حمله به سیاستهای ایران و دفاع از گروهگ تروریستی مجاهدین خلق خطاب به تجمع کنندگان در برابر کنگره گفت: «نباید دست از تلاش کشید. مطمئن باشید که با کمی صبر و تلاش بیشتر، بزودی از مهران به تهران رژه خواهید رفت.» اتفاقات و رخدادهای بعدی میزان مشارکت آمریکاییها در برنامه‌ریزیهای گسترده برای شکست مقاومت ملت ایران را به نمایش گذاشت. در این میان به دلیل نامه‌نگاریهای برخی فرماندهان ارشد نظامی به امام خمینی، ایشان به یکباره تصمیم گرفتند قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل را در مورد ترک مخاصمه بپذیرند. رهبری انقلاب به نظر کارشناسان نظامی بسیار اهمیت می‌داد. (کما اینکه بعد از بازپس‌گیری مجدد خرمشهر ایشان مخالف ورود به خاک عراق برای دفاع و بازپس‌گیری سایر مناطق اشغالی بود اما زمانی که کارشناسان اعلام کردند برای جلوگیری از تحرکات جدید دشمن ناگزیر به این امر هستیم نظر خویش را تغییر داد) به این ترتیب در ساعت چهارده روز بیست و هفتم تیرماه ۱۳۶۷ صدای جمهوری اسلامی ایران از پذیرش رسمی قطعنامه ۵۹۸ توسط ایران خیر داد. قبل از این تاریخ رهبری انقلاب پیروزی بر صدام متجاوز را صرفاً در چارچوب اتکاء به توان نظامی ملت ایران پی می‌گرفتند. این استراتژی قدرت و توان ملی را به یکباره ارتقاء بخشید، هرچند نیاز به مقاومت و تحمل سختیهای بسیار داشت. دشمنان استقلال ملت ایران با علم به این امر که اگر ایران بتواند خارج از معادلات بین‌المللی امنیت خود را تضمین کند به دستاوردی بزرگ نائل آمده است، تلاش داشتند تا در شرائطی که بخشی از خاک ایران در اشغال صدام است ایرانیان را وادار به پذیرش صلح نمایند. چنانچه در چنین شرائطی ترک مخاصمه صورت می‌گرفت ایران می‌بایست برای بازگرداندن بخشهای اشغالی سرزمین خود دست به دامان قدرتهای مسلط بر مجامع بین‌المللی می‌شد و این آغاز روندی بود که آمریکا و انگلیس مایل به شکل‌گیری آن بودند. بر این اساس به دنبال تبلیغات گسترده صلح خواهانه از طریق رسانه‌های غربی، رژیم بعثی عراق و حامیانش می‌خواستند جهانیان را به این باور بکشانند که این ایران است که از برقراری صلح ممانعت می‌کند و مخالف امنیت و آرامش در منطقه خلیج فارس و خاورمیانه است.

همراه با این تبلیغات و بیشتر شدن فریادهای به ظاهر صلح‌خواهانه و اوج‌گیری محکوم کردن اصرار ایران بر پایان دادن به تجاوز از طریق قدرت نظامی و دفاعی ملت برای احقاق حقوق خود، دسیسه‌های آمریکا متنوع‌تر شد. همانگونه که اشاره شد ابعاد این دسایس را در شرارت‌های نیروی دریایی آمریکا در خلیج فارس و تحت فشار قرارداد ایران از لحاظ اقتصادی از طریق تضعیف صادرات نفتی و نیز اقدام به کشتارهای غیرانسانی مردم بی‌دفاع همچون حمله به هواپیمای مسافربری و ادامه گسترده‌تر بمباران شیمیایی و... به وضوح شاهد بودیم. همچنین توسل به یک ابزار قدیمی و کهنه شده یعنی استفاده از گروه‌های تروریستی به طور جدی‌تری در دستور کار قرار گرفت. در این میان گروه مجاهدین خلق گرچه چندین سال در حاشیه ارتش صدام آمادگی‌های لازم را برای تامین اهداف آمریکائیا پیدا کرده بود اما به شدت در میان ایرانیان منفور بود. با وجود اطلاع از تنفر شدید افکار عمومی از این گروه، واشنگتن گزینه دیگری در میان گروه‌های ضدانقلاب ایران که توان راه‌اندازی یک حرکت تروریستی وسیع را داشته باشد در اختیار نداشت بنابراین سرمایه‌گذاری محوری خود را متوجه این گروهک کرد.

از دیگر سو گفتیم که فریادهای امنیت‌خواهی و صلح‌طلبی قدرتهایی که صدام را به جنگ با ایران تشویق نموده بودند، درصدد القاء این باور بود که گویا این ایران است که مخالف صلح است. بدین ترتیب ایران متهم شده بود به اینکه نمی‌خواهد جنگ را فرو بنشاند و منطقه را آرام کند. در کنار این رویکرد تبلیغاتی، بحث دیگری که با گستردگی زیاد طرح می‌شد این که اتمام جنگ، سقوط جمهوری اسلامی را به دنبال خواهد داشت و چون این حکومت پس از خاتمه جنگ نخواهد توانست به اداره امور داخلی و برآوردن نیازهای مملکت بپردازد، همچنان شعله جنگ را افروخته نگهداشته و آن را توسعه می‌دهد.

اعلام قبول قطعنامه ۵۹۸ و اتخاذ سیاست جدید از جانب رهبری انقلاب در حساسترین مقاطع از جنگ و در اوج گسترش برنامه‌های مشترک آمریکا و انگلیس برای تحمیل شکست نظامی به ایران، نه تنها تمامی محافل و قدرتهای سیاسی را غافلگیر کرد بلکه اجرای نقشه‌های از پیش طراحی شده‌شان را عقیم ساخت و سردرگمی و خسارت ناشی از این غافلگیری قبل از همه دامنگیر آن نیروی بی‌اتکا و بازی خورده‌ای شد که مدت‌ها بود همچون توپ فوتبال در زیر چکمه‌ها و پاس‌های سنگین صدام و قدرتهای سیاسی دنیا برای لحظه‌ای مناسب جهت «شوت» شدن دوام آورده بود و ساده‌لوحانه باور داشت که خواهد توانست از قبل برنامه‌های قدرتها علیه ایران بهره‌ای ببرد.

سازمان مجاهدین، در عرصه انقلاب اسلامی ایران که زمانی با شعارهای ضدآمریکایی و بطور کلی ضدامپریالیستی در ذهن برخی جوانان پرشور جایی برای خود تدارک دیده بود، در این ایام در عراق به انجام امور پادویی ارتش صدام مفتخر بود. این چرخش ۱۸۰ درجه‌ای البته برای همگان روشن بود. در تحلیل عواملی که یک سازمان مبارز و ضدنظام سلطه را دچار یک چرخش ۱۸۰ درجه‌ای نموده و به نقطه مقابل شرایط آغازین آن سوق داده است با نظرات متنوعی مواجهیم. برخی، مبانی نظری و سیر فکری این گروه را عامل اصلی چنین سقوطی عنوان می‌کنند. جماعتی، نقش محوری را به خصلتهای فردی مسعود رجوی می‌دهند و ... در نهایت برخی نیز همچنان که در کتاب خاطرات آقای محمد حسین سبحانی یکی از اعضای سابق این سازمان که در آلمان انتشار یافته است آمده، ترفندهای خاصالخاص تشکیلاتی را عامل باقی ماندن اعضا و سمپاتها در سازمانی با شکل و شمایل کنونی می‌دانند. متأسفانه از آنجا که بسیاری از صاحب‌نظران و محققان و صاحبان قلم، بعد از پیوند خوردن گروه رجوی با دیکتاتور بغداد و سپس با نژادپرستان حاکم بر فلسطین اشغالی، این گروه را کاملاً مضمحل شده و منفور در افکار عمومی ارزیابی کردند، در مقام تجزیه و تحلیل همه جانبه این پدیده بسیار پندآموز در تاریخ معاصر کشورمان برنیامدند، در حالی که به نظر می‌رسد شناخت دقیق و جامع عواملی که این گروه را از اوج عزت به حضيض ذلت کشاند برای همه نسلهای این مرز و بوم و حتی سایر ملت‌های مبارز می‌تواند راهگشا و پندآموز باشد.

در این مختصر از دو جنبه فکری و سازمانی به این گروه می‌نگریم؛ زیرا معتقدیم مسائل تشکیلاتی را می‌بایست از گرایشهای فکری آن کاملاً تفکیک کرد هرچند از تأثیرات متقابل آنها بر یکدیگر هم نباید غافل شد.

الف- سیر گرایشهای فکری سازمان مجاهدین خلق: همانگونه که می‌دانیم، نیروهای بنیانگذار این سازمان به سبب انتقاد از گرایشهای سیاسی و فکری جبهه ملی و سپس نهضت آزادی، از آنان منفک شدند و تشکیلات مستقلی را بنا نهادند؛ بنابراین روند تحولات اندیشه‌ای و نظری در این سازمان را می‌توان از زمان عضویت در نهضت آزادی از نیمه اول دهه ۴۰ تا به امروز در پنج مقطع کاملاً متمایز از هم تفکیک کرد: ۱- اعتقاد راسخ به اسلام همراه با علم زدگی و علمی پنداشتن مبانی نظری غرب سرمایه‌داری. ۲- اعتقاد به اسلام همراه با علم زدگی و علمی پنداشتن مبانی نظری مارکسیسم. ۳- وحدت عملی با نیروهای مارکسیست و غلتیدن در وادی التقاط. ۴- پذیرش کامل مبانی نظری مارکسیسم و اعلام رسمی خروج از اسلام. ۵- قرار گرفتن در وادی نفاق بعد از مشاهده از دست دادن پایگاه اجتماعی.

هرچند در این نوشتار قصد پرداخت مشروح به سیر تحولات فکری این سازمان را نداریم، اما باید بر این نکته تأکید داشت در آن سالها که جوانانی پاک سرشت و اسلام خواه پا در میدان مبارزات مسلحانه حرفه‌ای برای ایجاد جامعه‌ای توحیدی و خارج ساختن ایران از زیرسلطه آمریکا و انگلیس و عاملشان یعنی محمدرضا پهلوی نهادند، به دلیل دور نگه داشته شدن دین از حوزه اداره جامعه، فهم و درک پاسخ اسلام به بسیاری از نیازهای بشری کار بسیار سختی را می‌طلبید. واقعیت‌های تاریخی به خوبی حکایت از آن دارد که جوانان بنیانگذار سازمان مجاهدین خلق تلاش زیادی برای انطباق استنتاجات خود با مبانی اسلامی داشتند، اما علاوه بر ضعف ارتباط با حوزه‌های دینی، دو عامل مهم موجب شد تا این حساسیت درست، در مسیر خود تداوم نیابد؛ اول اینکه این جوانان غیرتمند و انقلابی - چه قبل و چه بعد از انشعاب از نهضت آزادی - به اقتضای شرایط آن دوران متأثر از جو علم زدگی شدید بودند. نباید فراموش کرد که نظریه پردازان نظامهای سرمایه‌داری و مارکسیسم با سوءاستفاده از چنین فضایی همه نظریه‌های خود را در حوزه علوم انسانی به عنوان «علم» از موضعی بالا و برتر دیکته می‌کردند. متأسفانه روشنفکران دینی در مجامع اسلامی نیز بعضاً مسائل ماوراءالطبیعه و اندیشه دینی مبتنی بر وحی را با چنین «علمی» محک می‌زدند. باید اذعان داشت احساس مرعوب بودن در برابر جو علم زدگی تبعات بسیاری را در دوران گذار اسلام از انزوا به متن جامعه به بار آورد و این مسائل، محدود به سازمان مجاهدین خلق نبود. در این دوران همزمان با تلاشهای قابل تقدیر روشنفکران وارسته و متعهد به مبانی فکری این مرز و بوم برای احیای اندیشه دینی، برخی نیز ملاک سنجش باورهای مذهبی یا تبیین مبانی دینی را آنچه به عنوان علم عرضه می‌شد، قرار داده بودند. تأثیر این فضا بر مجاهدین خلق بویژه بعد از روی آوردن بنیانگذاران آن به مبارزه مسلحانه تمام وقت و مطالعه گسترده در جنبشهای مارکسیستی جهان، کاملاً محسوس است. عامل دومی که موجب شد تلاش رهبران سازمان برای دور نشدن از مبانی اسلامی به تدریج کمرنگ شود، وحدت عملی با گروههای مارکسیستی بود. به منظور تحقق چنین وحدتی، سازمان مطالعاتش را صادقانه؟! به برنامه‌های مطالعاتی گروههایی چون فدائیان خلق نزدیک ساخته بود تا قرابت‌های لازم به وجود آید.

اعتقاد به وحدت بین نیروهای ضد امپریالیستی و پرهیز از هر عاملی که این جبهه را ضعیف سازد موجب افراط‌هایی در این زمینه شده بود. در همین چارچوب، به تدریج عمده برنامه مطالعاتی خانه‌های تیمی سازمان را مطالعه آثار نظری مارکسیستی یا منعکس کننده تجربیات جنبشهای مارکسیستی، تشکیل داد. یکی از اعضای مجاهدین خلق در خاطرات خود در این زمینه می‌گوید: «پس از ایجاد ارتباط رسمی با سازمان و شروع زندگی پنهان، سپاسی آشتیانی ارتباط خود را با ما قطع کرد و فرد دیگری به نام حبیب را به عنوان رابط سازمان به ما معرفی کرد. پس از چند روز، سازمان دو نفر را با نامه‌های مستعار خسرو و پرویز به عنوان هم تیمی روانه خانه امن ما کرد ... تیم ۵ نفری ما برنامه‌های فشرده خود را با مسئولیت حبیب آغاز کرد. از جمله این برنامه‌ها خواندن کتاب و نقد آن بود. کتابهایی مانند «چین سرخ»، «زردهای سرخ»، «خرمگس»، «مردی که می‌خندد»، «مبارزات»، «چهگوارا»، «الفبای مارکسیسم» و... را در همین دوران خواندیم و نقد کردیم.» (خاطرات احمد احمد، به کوشش محسن کاظمی، انتشارات سوره مهر، سال ۸۳، ص ۳۱۹)

این در حالی بود که به اعتراف نیروهای سازمان، چریکهای فدایی خلق به مبانی وحدت از طریق تبادلات فکری پایبند نبوده و هرگز حاضر نمی‌شدند کتب و آثاری را که دارای گرایش اسلامی بود، در خانه‌های تیمی در دسترس اعضای خود قرار دهند: «مدتی که

مصطفی نزد ما بود معتقد بود که فدایی‌ها اشتباه می‌کنند؛ ما بیست جلد از کتاب امام حسین به چریک‌های فدایی دادیم، چرا که دستاوردهایمان را منتقل می‌کردیم، اما چریک‌ها گفته بودند این کتاب‌ها را نباید کادرها بخوانند؛ چرا که ایدئالیستی است. (از نهضت آزادی تا مجاهدین، خاطرات لطف‌الله میثمی، انتشارات صمدیه، ج ۲، ص ۳۷۶)

همان گونه که ملاحظه می‌شود چریک‌های فدایی خلق در چارچوب این وحدت و همکاریهای متقابل هرگز حاضر نبوده‌اند مطالعه کتابهای مذهبی را به اعضای خود تجویز کنند. به طور قطع آنها نیز اگر اجازه می‌دادند آثار اسلامی در خانه‌های تیمیشان مورد مطالعه قرار گیرد تردید نسبت مبانی مارکسیستی در میان اعضایشان ایجاد می‌شد. برای نمونه، تشریح اسلام برای خسرو گل‌سرخی در زندان موجب تغییر اساسی در نگرش وی می‌شود: «گل‌سرخی در زندان شماره ۳ قصر با کاظم ذوالانوار هم‌بند بود. کاظم خیلی با او کار کرده بود، حتی خطبه‌های نهج‌البلاغه را برایش خوانده بود. گل‌سرخی می‌گفت: «دنای جدیدی در برابر چشمانم گشوده شد و اینها چیزهای خیلی جالبی است.» خودش احتمال می‌داد که آزاد شود. یک روز مهندس عبدالعلی بازرگان تعریف می‌کرد که وقتی با گل‌سرخی قدم می‌زدم، می‌گفت: این روشنفکران ما خیلی ذهنی هستند. اگر من آزاد بشوم، اولین کاری که می‌کنم، می‌گویم روشنفکران باید نسبت به اسلام تجدید نظر کنند.» (همان، ص ۳۴۴)

اگر نوعی مرعوب بودن بر نیروهای مذهبی علم زده حاکم نمی‌شد، نه تنها همه نیروهای سازمان در معرض آموزشهای مارکسیستی قرار نمی‌گرفتند بلکه روند تاثیرگذاری در این ائتلاف تشکیلاتی معکوس می‌شد. این در حالی است که مجاهدین خلق از برخوردهای غیراصولی تشکیلاتی چریک‌های فدائی خلق با خود مطلع بودند: «بنا بود یک اعلامیه مشترک از جانب فدایی‌ها و مجاهدین منتشر شود. ما هم لیست انفجارها را نوشتیم، فدایی‌ها دو تا از انفجارات ما را نوشتند. انفجارات خودشان را هم خیلی بیشتر اغراق کردند. خلاصه خیلی مسئله شد. یادم هست سید می‌گفت ما از اینها خیلی کلک خوردیم.» (همان، ص ۳۵۲)

با وجود چنین شناختی از فدائیان خلق که به هیچ اصل تشکیلاتی و اخلاقی در چنین وحدتی پایبند نبودند مجاهدین خلق همچنان در یک پروسه تدریجی، تمامی خواسته‌های آنان را تحقق می‌بخشیدند: «به خاطر حفظ وحدت در چنین سازمان و نظامی، باید آموزش‌های دینی و قرآنی را کنار بگذاریم که در این باره همه کادرها در آن نشست اتفاق نظر داشتند. جایگزین آن نیز آموزش‌های علمی، نظیر «دیالکتیک محصول علم» خواهد شد یا این که کادرها- با آن نیت پاکی که دارند- به تفکر پردازند؛ نتیجه آن هر چه باشد، چیز خوبی خواهد شد... در نشست کرج همه بودند. بهرام آرام، تقی شهرام، وحید افراخته، مجید شریف واقفی، علیرضا سپاسی و ناصر جوهری، همه کادرها حضور داشتند. بدین سان بود که اعضای سازمان- که همه مذهبی بودند و عامل به احکام- به قرائت‌های مختلف از قرآن پی بردند و صادقانه به دلالتی که گفته شد، آموزش‌های قرآنی را کنار گذاشتند. همزمان با کنار گذاشتن آموزش‌های قرآنی، هویت قرآنی نیز کنار گذاشته می‌شد و آموزش‌های عملی جایگزین می‌گردید و به تدریج «دیالکتیک محصول علم» جای خود را به «دیالکتیک مارکسیستی» می‌داد. همزمان کتاب‌های مارکسیستی ترجمه شده و به وفور در دسترس بود.» (همان، ص ۳۸۶)

ظاهراً در چارچوب وحدت با گروه‌های چپ‌گرا این میزان عقب نشینی نیز رضایت خاطر چریک‌های فدایی خلق را که از مرعوب بودن نیروهای سازمان در برابر نظریه‌های به اصطلاح علمی! و قوف یافته بودند، فراهم نمی‌کرده است: «مثلاً بحث بود که در اعلامیه‌ها آیه بگذاریم یا نگذاریم. آیه‌ای که الله داشته باشد موجب بحث فلسفی می‌شود. سید می‌گفت: «از اشکالاتی که فدایی‌ها به ما می‌گیرند این است که می‌گویند آیه‌ای که در ابتدای بیانیه و آیه و اسم الله که در آرم مجاهدین است، موجب بحث‌های فلسفی می‌شود و وحدت استراتژیک را تضعیف می‌کند.» تدریجاً از همین جا خودکم‌بینی سید شروع شد که ما جبهه‌ای داریم علیه امپریالیسم و صهیونیسم و دربار. نیروهای ضدامپریالیست باید اتحاد داشته باشند و درگیر بحث‌های فلسفی نشوند. می‌گفتند چون الله هم یک مقوله فلسفی است، بنابراین باید کوتاه آمد.» (همان، ص ۳۹۸)

این وحدت یک‌جانبه و از موضع مرعوبیت در برابر مارکسیستها با چنین باوری که آنها دارای اندیشه‌ای علمی هستند، در مورد نیروهای داخل زندان نیز صادق بود: «در این زندان [عشرت‌آباد] یک کمون بزرگ بود که همه بچه‌های مجاهد و فدایی و گروه توفان و برخی مائونیست‌ها و خیلی از منفردین در آن شرکت داشتند.» (همان، صص ۱۴۵)

در حالی که شخصیت‌هایی چون آیت‌الله طالقانی و سایر نیروهای مسلمان به بهانه مبارزه با آمریکا و انگلیس و استبداد پهلوی هرگز حاضر نبودند با مارکسیست‌ها وارد یک کمون شوند، نیروهای مجاهدین خلق بی‌اعتنا به این شخصیت‌ها- که برای استفاده تبلیغاتی همواره آنان را با عنوان «پدر» خطاب می‌کردند- حتی با منفورترین نیروهای مارکسیست یعنی مائونیست‌ها نیز همراه می‌شدند اما حاضر نبودند در جمع نیروهای مسلمان قرار گیرند.

ب- تغییر و تحولات تشکیلاتی در سازمان مجاهدین خلق: این واقعیت را باید پذیرفت که بعد از حذف فیزیکی بسیاری از نیروهای قدیمی و باسابقه سازمان (به صورت مختلف از جمله اعزام به عملیات مرصاد، ادعای خودکشی و...) حتی تظاهر به مبانی اولیه مورد احترام سازمان نیز ضرورت خود را از دست دادند. البته در این حال سازمان مجاهدین خلق به دلایل مختلف برای جذب نیروی جدید ناگزیر از آن است که خود را به عنوان یک تشکیلات معتقد به اسلام معرفی کند. در واقع مسئولان کنونی این گروه بر این واقعیت به خوبی واقفند که اگر نیرویی با گرایش چپ خواستار ملحق شدن به یک سازمان مارکسیستی باشد هرگز مجاهدین خلق را با فراز و فرودهای فراوان در مبانی نظری، انتخاب نخواهد کرد بلکه به گروهی خواهد پیوست که از ابتدا سوابق روشنی در جریان چپ داشته باشد. از اینرو تشکیلات مجاهدین خلق بنا را بر این می‌گذارد تا همچنان پوسته نازکی از اسلام را برای خود محفوظ دارد و بدینوسیله بقاء خود را تضمین نماید. البته این ضرورت تشکیلاتی بدان معنی نیست که کنترل نیروها و حفظ آنها بر اساس اندیشه و اعتقادات دینی است، بلکه همانگونه که از خاطرات همه افرادی که از زندانهای رجوی در بغداد گریخته و به کشورهای اروپایی پناهنده شده‌اند برمی‌آید، این امر با ترفندهای متنوع تشکیلاتی ممکن بوده است.

تشکیلات مجاهدین خلق در ابتدا بر اساس قوت‌های شخصیتی نیروهای مؤسس آن شکل می‌گیرد و اعتماد و اعتقاد به تقوای این افراد شاخص موجب گسترش سریع این سازمان می‌شود. بعدها که سازمان در اوج برنامه‌های مطالعاتی و خودسازی به فاز نظامی کشانده می‌شود و ضربات متعددی را متحمل می‌گردد، دیگر آن شاخصهای اولیه برای احراز صلاحیت راهیابی به کادر مرکزی محفوظ نمی‌ماند. رشد افراد در ساختار مخفی هرم تشکیلات- که غیر قابل اتکا بودن خود را در جریان رخدادهای سال ۵۴ روشن ساخت- تنها مسیر راهیابی به مرکزیت سازمان بود. لازم به یادآوری است که طی همین سالها اعتقاد به روشن بودن سیر مراحل رشد افراد وجود داشته است لذا با وجود خفقان حاکم در زندانها مکانیزم انتخابات برای تفویض مسئولیتها به افراد به رسمیت شناخته شده بود: «بعد که بهمین بازرگانی به جمع اضافه شد، آن دو با هم همکاری می‌کردند. اما پس از این که عده بچه‌ها زیاد شد و تقریباً همگی به زندان آمدند، مسعود تا اندازه‌ای زیر سؤال رفت... کسانی چون کاظم شفیعیها و فتح‌الله خامنه‌ای معتقد بودند که رهبری بیرون زندان ارتباطی با درون زندان ندارد و باید در رهبری تجدید نظر شود. بچه‌ها دیگر رهبری ثابت را قبول نداشتند. بنابراین انتخاباتی برگزار شد و فتح‌الله خامنه‌ای، کاظم شفیعیها و موسی خیابانی برای نوبت اول برای مرکزیت زندان انتخاب شدند و مسعود یک رای آورد.» (همان، ج ۲، ص ۱۹۵)

در آن ایام در زندان که فضای نسبتاً آزادتری وجود داشت رجوع به آراء عمومی مبنای انتخاب کادر رهبری قرار می‌گیرد و البته مسعود رجوی به هیچ وجه رای نمی‌آورد. علت رای ندادن توده‌های عضو سازمان به رجوی را آقای لطف‌الله میثمی دو عامل می‌داند:

- ۱- غرور بیش از حد ۲- ضعف نشان دادن در بازرجویی و لو دادن نیروهای سازمان. براساس این روایت، غرور مسعود رجوی اعتراض کادر رهبری را نیز در پی داشته است: «حنیف‌نژاد گفته بود که غرور مسعود بالاخره ضربه خواهد زد و این را اعضای شورای مرکزی شنیده بودند... مسعود که در جمع چهل نفره عرصه را بر خود تنگ دید، گفت: نمی‌دانم چرا بیشتر مشهدی‌ها مغرورند و من چهارمین مشهدی هستم که مغرورم. اولی دکتر شریعتی، دومی جلال فارسی و سومی امیر پرویز پویان... وقتی او مجبور می‌شد که غرورش را

بشکنند، به دنده دیگری می‌افتاد؛ گریه، مظلومیت و خودکم بینی... نظیر وقتی که در زندان قصر در سال ۱۳۵۱ در انتخابات رای نیاورد و احساس کرد جو اکثریت بچه‌ها علیه اوست.» (همان، ص ۷۶)

ایشان همچنین در فراز دیگری در این زمینه می‌گوید: «ولی مسئله‌ای که همه چیز را تحتالشعاع قرار داده بود، اختلاف مسعود و اصغر [بدیع زادگان] بود... مسعود در لبنان، حالت طلبکاری داشت. به ایران آمد، باز هم مسئله‌اش حل نشد. همان طور که گفتم، در زندان، بازجویی‌های خودش و نیز مقاومت اصغر را دید که گرچه بدنش سوخته بود ولی چیزی نگفت؛ بسیار متاثر شد و گریه کرد.» (همان، ج ۱ ص ۳۷۱)

حتی سازمان قبل از آغاز مبارزه مسلحانه نسبت به رشد غیرمنطقی افراد در تشکیلات حساس بوده و مراقبت‌های ویژه‌ای را اعمال می‌کرده است: «حنیف‌نژاد می‌گفت: ارشد مسعود با دکنکی است. در اثر زیادی مطالعه، غرور پیدا کرده است.» بعدها که به لبنان رفته بودند، در پایگاه، اختلاف اصغر و مسعود به حدی رسیده بود که با هم حرف نمی‌زدند و یکدیگر را تحمل نمی‌کردند. حنیف می‌گفت: «... غرورش کار دست ما می‌دهد.» (همان، ج ۱، ص ۳۳۸)

بعد از سرنگونی رژیم پهلوی و رانده شدن آمریکا و انگلیس از ایران و تغییر اساسی در فضای سیاسی کشور، هر تشکلی علیالقاعده می‌بایست با اتکا به رای اعضای خود، مسئولان سازمانیاش را تعیین می‌کرد، اما در مورد سازمان مجاهدین این موضوع صدق نکرد. این گروه با وجود معرفی کاندیدا در سراسر کشور برای انتخابات اولین مجلس بعد از انقلاب، ترجیح داد رهبری سازمان همچنان در چارچوب روابط مشخص، رقم بخورد و به قواعد پذیرفته شده و ضوابط حزبی تن ندهد. اینکه مسعود رجوی چگونه توانست بعد از انقلاب در راس سازمان مجاهدین قرار گیرد از حوزه این تحلیل خارج است زیرا از یک سو اطلاعات لازم در این زمینه در اختیار نیست و از دیگر سو آنچه که برای ما در این بحث اهمیت دارد اینکه وی هرگز از سوی اعضای سازمان انتخاب نشده است. بعد از انقلاب که عمده فعالیت‌های این گروه علنی شد در هیچ مقطعی حتی در خارج کشور (فرانسه و عراق) مکانیزم رجوع به افکار عمومی و آراء اعضا برای تعیین مسئولیتها در تشکیلات، مورد توجه مسئولان آن قرار نگرفت و ترجیح داده شد همان مکانیزم دوران استبدادی پهلوی حفظ شود.

بطور معمول تشکیلاتی که مسئولان آن به طریقی غیر از انتخابات، قدرت را در دست گرفته باشند علیالقاعده در مسیر شخصیت دادن به اعضا حرکت نخواهد کرد و مکانیزمی بر آن حاکم خواهد شد که هرگز قدرت دست‌اندرکاران مورد مناقشه قرار نگیرد. مسعود رجوی که رای نیاوردنش در انتخابات تعیین کادر مرکزی زندان، میزان مقبولیت وی را در میان اعضا مشخص ساخته بود به تدریج تشکیلات را به سوی سوق داد که رای گیری معنایی در آن نداشته باشد و نیروهای سازمان در برابر کادرهای باسابقه‌تر دچار احساس خودکم‌بینی شوند و این تصور را از ذهن دور کنند که در رای و نظر دارای حقوقی مساویند. آقای لطف‌الله میثمی در خاطرات خود در این زمینه می‌گوید: «در ارتش، بین افسران و درجه‌داران و سربازان به طور آشکاری، تبعیض و اختلاف وجود داشت... متأسفانه سازمان‌های روشنفکری هم دچار این عارضه هستند و در آنها، رهبران نسبت به توده‌ها، جایگاه برتری دارند. سازماندهی رجوی در زندان، همین گونه بود.» (همان، ج ۱، ص ۲۶۶)

بعدها به ویژه در دورانی که سازمان مجاهدین خلق در کنار صدام مأوا می‌گزیند، فقط با پدیده اختلاف شدید بین شأن و منزلت توده‌های سازمانی و افراد در راس تشکیلات مواجه نیستیم بلکه نیروهای عادی سازمان با توسل به شیوه‌های بسیار پیچیده به انحاء مختلف بی‌هویت می‌شوند تا صرفاً به عنصری تابع مبدل گردند. هرچند برای شناخت دقیق این روشها نیاز به تحقیقاتی جامع خواهد بود اما آنچه بعضاً در خاطرات اعضا در این زمینه آمده به شدت منجز کننده است. برای نمونه از جمله شیوه‌هایی که برای در هم شکستن شخصیت اعضای سازمان بکار گرفته می‌شود، قرار گرفتن اعضا در اختیار سازمان استخبارات عراق قبل از پیوستن به نیروهای سازمان در عراق و نیز بعد از مسئله‌دار شدن نسبت به عملکردهای مسعود رجوی است. آقای محمدرضا اسکندری که بعد از گریختن از چنگال تشکیلات رجوی، به هلند پناهنده شد در این زمینه می‌نویسد: «ما به مدت چندین هفته در آنجا زندانی بودیم. افراد

استخبارات (سازمان امنیت عراق) از زندانی‌ها بیگاری می‌کشیدند. یک روز یک افسر عراقی پیش من آمد و گفت برو بیرون و ماشین مرا بشوی... دو نفر از ما بیش از ۵ سال از عمر خود را در زندان‌های رژیم سپری کرده بودیم. وقتی این زندان را با زندان‌های جمهوری اسلامی مقایسه می‌کردیم، می‌دیدیم که علاوه بر شکنجه‌های وحشتناک عراقی‌ها، محیط و ساختمان زندان‌های ایران مناسبتر از این زندانها و غذای زندان‌های ایران بهتر از آن چیزی بود که عراقی‌ها به عنوان غذا به ما می‌دادند... در رمادیه ما را تحویل زندان دادند... اتاق آنقدر کوچک بود که باید بطور شیفتی می‌خوابیدیم. عده‌ای از زندانیان که وضع بهتری داشتند زندانیان بی‌بضاعت را به نوکری خود استخدام کرده بودند. در این زندان افراد کم سن و سال مورد تجاوز زندانیان عراقی قرار می‌گرفتند. هیچ شرم و حیا و ملاحظات عرفی و اجتماعی در زندان وجود نداشت. بعضی‌ها جلو چشم بقیه مورد تجاوز قرار می‌گرفتند.» (بر ما چه گذشت، خاطرات یک مجاهد، محمدرضا اسکندری، انتشارات خاوران، سال ۲۰۰۴، فرانسه، صص ۵-۵۳)

شاید تصور شود که علت گرفتاری آقای اسکندری در بند استخبارات صدام، ورود بدون هماهنگی وی به عراق باشد اما اینگونه نبود چراکه ورود وی به خاک عراق با هماهنگی کامل صورت پذیرفته بوده است: «در ادامه موفق شدیم که یک هسته انتقال نیرو به عراق سازماندهی نمائیم. ارتباط ما با سازمان برقرار گردید. این هسته حدود یک سال فعال بود، در نهایت به فرمان سازمان، سایر اعضا هسته ایران را ترک و به عراق عزیمت کردند... اگر سازمان مجاهدین در پیام‌های خود مراحل وصل نیرو، بخصوص گرفتار شدن افراد در ابتدای ورود به عراق در چنگال سازمان امنیت آن کشور را بازگو می‌کرد، هیچ دیوانه‌ای حتی ایدئولوژیک‌ترین هوادار سازمان مجاهدین هم حاضر به پذیرش این ریسک خطرناک نمی‌شد... هر نیرویی پس از گذراندن این مراحل ذلت‌بار و دردآور، آمادگی بیشتری برای پذیرش روابط نابرابر و خفت‌بار سازمان مجاهدین می‌داشت. به عبارت دیگر سازمان مجاهدین قبل از اینکه نیرویی به آنها وصل شود مرگ را به او نشان می‌داد تا به تب راضی شود.» (همان، صص ۴۸-۵۰)

بنابراین انتقال نیروها با هماهنگی کامل بوده است اما اینکه چرا مسعود رجوی ترجیح می‌داده تا این نیروها قبل از ورود به اردوگاه‌های سازمان، مدتی طولانی در زندان‌های عراق بسر برند و انواع تحقیرها را از بیگاری تا تجاوز تحمل کنند، به همان بحث مورد اشاره باز می‌گردد؛ چنین نیرویی بعد از پیوستن به جمع سازمان دارای شخصیت درهم شکسته و تابع است. چنین افراد تحقیر شده‌ای کمتر در برابر تصمیمات تشکیلاتی که در تعیین مدیریت آن هیچ‌گونه نقشی نداشته‌اند، جرأت ابراز وجود پیدا می‌کنند و این همان چیزی است که امثال مسعود رجوی (که بدون مراجعه به آراء عمومی سالها در راس یک تشکیلات مانده است) خواستار آنند. از جمله ترفندهای دیگر تشکیلاتی مسعود رجوی برای مهار نیروها و قرار دادن آنها در موضع ضعف و حقارت، وضع قوانین مغایر با طبیعت انسان و شرع مقدس است که در این زمینه بویژه میتوان از صدور دستور طلاق اجباری یاد کرد. در سال ۶۸ به یکباره اعلام شد کلیه افراد باید ارتباط خانوادگی خود را قطع کرده و پس از آن که از همسرانشان اطلاق گرفتند، حلقه‌های ازدواج خود را به همراه نامه‌ها و عکس‌های خانوادگی و نیز لباس‌هایی که یادآور خاطرات دوران تأهل است، به سازمان تحویل دهند.» (روزهای تاریک بغداد، نوشته محمدحسین سبحانی، انتشارات کانون آوا، چاپ آلمان، سال ۱۳۸۳، صص ۱۰۶)

مسعود رجوی با حرام کردن یک امر فطری - که دقیقاً در تعارض با آموزه‌های دینی است به بهانه مبارزه - چه دستاوردهایی را در جهت تحکیم موقعیت خویش کسب میکند؟ اولاً همه کادرها بعد از مدتی در این رابطه دچار لغزشهایی می‌شوند و از آنجا که ناگزیرند در روند انتقاد از خود، بروز این گونه ضعف‌ها را به صورت مکتوب به مافوق خود گزارش کنند، امکانی فراگیر در جهت تحقیر نیروها فراهم می‌آید. ثانیاً مسعود رجوی که خود از این گونه احکام مستثنی است و دستکم همسر رسمی دارد، روز به روز فاصله بیشتری با سایر اعضا می‌یابد زیرا آنان با بروز هر ضعف در مورد جنس مخالف، تحقیر می‌شوند در حالی که مسعود رجوی با در اختیار گرفتن اینگونه اعترافات از دیگران، از موضع قوت بیشتری برخوردار می‌گردد. ثالثاً کشتن عواطف در انسانها، آنها را به تدریج تبدیل به افرادی نامتعادل و درون‌گرا می‌سازد. همچنین از آنجا که شخصیت افراد با تعلقات عاطفی آنها رابطه تنگاتنگی دارد از میان بردن همه تعلقات سازنده به بهانه مبارزه، در واقع افرادی بی‌هویت را در اختیار سازمان قرار می‌دهد. شرع مقدس ضمن تشویق و ترغیب مردم به ازدواج

هرگز اجازه انتشار خبر بروز یک ضعف اخلاقی که در خلوت افراد صورت گرفته است را به کسی نمی‌دهد. البته خطاهای آشکار شده که مستلزم مجازات است مقوله دیگری است. اما براساس آنچه در این خاطرات آمده است، بعد از طلاقهای اجباری، اعضا موظف بوده‌اند هرآنچه در ذهنشان نیز نسبت به جنس مخالف می‌گذشته است را نیز به مسئول مافوق گزارش کنند. همچنین هر یک از آنان وظیفه داشته‌اند در صورت مشاهده بروز این‌گونه احساس‌ها در سایر اعضا، نسبت به گزارش آن اقدام نمایند: «مریم اکبرزادگان یک عکس از مراسم ازدواج مسعود رجوی و مریم رجوی در ۳۰ خرداد ۱۳۶۴ در شهرک اوور-سور-واز-پاریس را زیر شیشه میز کار خود قرار داده بود تا هر لحظه به فکر!! خواهر مریم و برادر مسعود باشد و... البته تا اینجا اشکالی وجود نداشت، تازه خیلی هم مثبت بود. ولی اشکال کار این بود که در گوشه عکس مسعود و مریم که زیر شیشه میز کار مریم اکبرزادگان قرار داشت تصویر کوچکی هم از محمدرضا وشاق از مسئولین حفاظت دیده می‌شد. لازم به یادآوری است که محمدرضا وشاق شوهر مریم اکبرزادگان بود و یک شیر پاک خورده‌ای!! این نکته ظریف و عکس مورد نظر را دیده و برای سازمان گزارش کرده بود. سازمان هم این عکس را نشانه‌ای از عمق نداشتن کینه و نفرت مریم اکبرزادگان از همسرش محمدرضا وشاق می‌دانست. ابراهیم ذاکری خطاب به مریم اکبرزادگان استدلال می‌کرد که: اگر تو هنوز بین خودت و همسرت «نخ» نداری چرا از میان عکس‌های مختلف مسعود و مریم از این عکس استفاده کرده‌ای؟ ولی این انتقاد را مریم اکبرزادگان قبول نمی‌کرد و می‌گفت: گذاشتن این عکس اتفاقی بوده است و من اصلاً حواسم به گوشه عکس نبوده و تمام توجه‌ام!! به مسعود و مریم بوده است و...» در همین حال که هر کس به نوبت از برخوردهای مریم اکبرزادگان انتقاد می‌کرد، بهروز کاظمی هم جهت خودشیرینی، گفت: فشل بودن در چهره مریم اکبرزادگان فریاد می‌زند» (همان، صص ۳-۲۰۱)

به این ترتیب شخصیت همه افراد سازمان به بهانه‌های واهی در هم می‌شکند الا مسعود رجوی که هر روز خود را در قله‌ای دست نیافتنی تر قرار می‌دهد. این که اجازه داده می‌شود افرادی که براساس تمایلات مشروع و منطقی، به همسرشان ابراز علاقه می‌کنند از سوی سایر اعضا تحقیر شوند یک شیوه غیرانسانی است که کارکرد آن صرفاً تنزل دادن شخصیت همه اعضا بجز مسعود رجوی است. مسئله حائز اهمیت‌تر در این زمینه وجود تناقضات در رفتارهای سازمان نسبت به مسائل جنسی اعضا است. از یک سو مسعود رجوی برای متنبه کردن اعضای که کمترین انتقادات را نسبت به تصمیمات وی دارند، آنها را به مراکز گسیل می‌دارد که مورد بدترین و تحقیرآمیزترین تجاوزات قرار می‌گیرند. از سوی دیگر با محروم ساختن آنان از روابط خانوادگی و عاطفی مترصد آن می‌ماند تا تمایلی از آنان به جنس مخالف بروز کند، آنگاه با جنجال بسیار به تحقیر آنان بپردازد. دست یازیدن به این گونه اعمال غیرانسانی در هر دو وجه آن با هدف افزایش فاصله شخصیتی اعضا و رهبری سازمان صورت می‌گیرد: «علینقی حدادی معروف به «فرمانده کمال» از مسئولین قدیمی سازمان و از زندانیان سیاسی رژیم شاه بود که مسئول شاخه استان سمنان در سازمان مجاهدین بود. همسر وی زهره اخیانی نیز از مسئولین قدیمی و عضو فعلی شورای رهبری می‌باشد که بعد از بحث‌های انقلاب ایدئولوژیک به اجبار از یکدیگر طلاق گرفته بودند. ماجرا بدین ترتیب بود که علینقی حدادی که بنظر می‌رسد با توجه به طلاق‌های اجباری، تحت فشارهای جنسی قرار داشته است، در سال ۱۳۷۳ بطور پنهانی در اتاق کارش با یک زن در حال رابطه جنسی دیده می‌شوند. دو نقل قول در این مورد وجود دارد، یکی اینکه وی با همسرش در حال رابطه زناشویی بوده است. نقل قول دوم این است که وی با یک (یکی) از فرماندهان لشکر تحت فرماندهی‌اش در حال رابطه جنسی بوده‌اند. در هر صورت این مطلب به مسعود رجوی گزارش می‌شود. او نیز در اولین اقدام سریعاً دستور می‌دهند بنگالی (اتاق پیش ساخته) که محل این خیانت! بوده، با جرثقیل و یک کمرشکن به پشت میدان تیر قرارگاه اشرف منتقل شود، و سپس با تانک زرهی محل جرم! له شود. رجوی همزمان با این کار دستور دستگیری علینقی حدادی را صادر می‌کند که وی هنگام انتقال به زندان، یا در ساعات اولیه زندانی شدن با قرص سیانور اقدام به خودکشی می‌کند.» (همان، صص ۷-۲۲۶)

شاید قبل از افشا شدن اینگونه تدابیر شیطانی توسط اعضای که توانستند به سختی از حصار سازمانی بگریزند و به کشورهای اروپایی پناهنده شوند، پنداشته می‌شد که سازمان مجاهدین به لحاظ قوت و استحکام تشکیلاتی خود توانسته است برای چندین سال جماعتی تحصیلکرده را با شعارهای تکراری و غیرقابل تحقق در عراق نگهدارد. اما وقتی در این تشکیلات آهنین تأملی عمیق‌تر می‌کنیم

با زندانهای درهم تنیده‌ای مواجه می‌شویم که به صورت حصار در حصار جوانان جذب شده را با وعده تحقق عدالت و برابری، در برگرفته است و در این میان زندان فیزیکی مملوس‌ترین آنهاست.

این جوانان جویای عدالت اما به سوی سراب رفته، قبل از وادار شدن به خودکشی حتی جرات نمی‌کنند اعتراض خود را صریحاً اعلام دارند که اگر اقدام به طلاقهای اجباری از جمله ضروریات مبارزه است چرا مسعود رجوی که خود را سمبل مبارزه معرفی می‌کند علاوه بر سؤاستفاده غیررسمی از زنان رها شده از قید خانواده، باید رسماً همسر مهدی ابریشمیچی (مریم عضدانلو) را همچنان در اختیار داشته باشد؟ اما همانگونه که اشاره شد تحقیرهای تدریجی اعمال شده بر اعضا، وضعیتی را به وجود آورد که آنان مسعود رجوی را پدیده متفاوتی پنداشته تا جایی که حتی نباید جرات اظهار نظر در مورد رفتار و اعمال او را به خود بدهند.

البته مسعود رجوی از طریق درگیر کردن اعضای سازمان با ابتدایی‌ترین نیازهای بشری و حاد کردن نحوه مواجهه با این نیازها، به اهداف دیگری نیز دست یافته است. سازمان مجاهدین که روزی خود را پیش‌تاز مبارزه با امپریالیسم و سرمایه‌داری غرب معرفی می‌کرد، در آستانه پیروزی انقلاب با طرح این ادعا که رهبری انقلاب اسلامی قادر نیست مبارزه با آمریکا را رهبری کرده و به نتیجه برساند، از پیوستن به صفوف مردم خودداری ورزید و در مراحل بعد نیز به طرق مختلف به کارشکنی پرداخت و نهایتاً خود را برای درگیر کردن تمام عیار انقلاب اسلامی آماده ساخت. اما همین سازمان تحت رهبری مسعود رجوی به فاصله چند سال به یک تشکل تامین‌کننده اطلاعات برای رژیم صهیونیستی تبدیل می‌شود: «مسعود رجوی اعضا و مسئولین سازمان را به این باور رسانده بود که واقعاً ما یک دولت هستیم و باید با تمام دولت‌ها ارتباط برقرار کنیم... اگر ما دولت هستیم که هستیم باید با تمام دولت‌ها و تمام احزاب حاکم و غیرحاکم ارتباط داشته باشیم. حال چه احزاب راست در حاکمیت باشند چه چپ... ادامه این استدلال‌ها و توجیهات هم اکنون به رابطه مستقیم با حزب لیکود اسرائیل و گرفتن پول از آنها نیز رسیده است، البته سازمان مدعی است که هنوز با حزب لیکود و دولت اسرائیل به طریق رسمی و علنی رابطه برقرار نکرده است.» (همان، صص ۳-۱۹۲)

آقای سبحانی در فرازی دیگر از همکاری مسعود رجوی با سرویس امنیتی اسرائیل یعنی موساد پرده برمی‌دارد: «اطلاعات نقل شده از طرف سازمان مجاهدین در مورد سایت‌های هسته‌ای جمهوری اسلامی، آمیخته با دروغ و ترکیبی از اطلاعات گرفته شده از سرویس امنیتی اسرائیل، اطلاعات کسب شده از طریق تلفن به وسیله بخش اخبار سازمان، و اطلاعات علنی بود.» (همان، ص ۳۱۴)

در سال ۱۳۶۰ که این سازمان دست به یکسری ترورهای کور و آشوبهای خیابانی و انفجارات زد برخی هنوز بر ماهیت آن کاملاً واقف نشده بودند. بعد از نقل مکان سازمان به فرانسه و از آنجا به بغداد و همکاری گسترده با صدام، دیگر برای همه علاقمندان به این مرز و بوم کاملاً منفور گشته بود و صرفاً عضوگیری‌اش محدود به اسرای ضعیف‌النفسی شده بود که برای فرار از شکنجه‌های صدام اعلام آمادگی برای همکاری با مجاهدین خلق می‌نمودند. طبعاً سرباز وظیفه‌های اسیر پیوسته به سازمان مجاهدین آنهم با وعده اخذ پناهندگی از اروپا، نیروهایی نبودند که سازمان بتواند مشی نظامی و ترور خود را مبتنی بر آنها به صورت مؤثر دنبال کند. همچنین در سازمان برخی نیروهای باسابقه وجود داشتند که از این چرخش مواضع (از ضدیت با آمریکا تا پادویی مزدوران آمریکا چون صدام) بسیار دلگیر بودند و مخالفت خود را با سیاستهای مسعود رجوی - که بر سازمان مجاهدین به صورت فردی مسلط شده بود - به صراحت اعلام می‌کردند. با توجه به این واقعیات دو تحلیل در مورد تحرک نظامی مجاهدین خلق بعد از پذیرش آتش‌بس توسط ایران وجود دارد: ۱- مسعود رجوی واقعاً تصور می‌کرد که در صورت وارد شدن نیروهایش به داخل ایران با استقبال ملت مواجه شده و به سهولت قادر به فتح تهران خواهند بود؛ کاری که صدام با آنهمه حمایت‌های مالی وسیع شیوخ منطقه و کمک‌های تسلیحاتی و اطلاعاتی غرب و حتی شوروی نتوانست به انجام رساند. ۲- بعد از پذیرش آتش‌بس توسط ایران رجوی می‌دانست که نمی‌تواند سازمان را در فاز نظامی اداره کند لذا کاری که از مدتها قبل به صورت پنهانی آغاز کرده بود و آن جاسوسی و جمع‌آوری اطلاعات برای غرب و بویژه اسرائیل بود را بهتر می‌توانست دنبال کند. برای ورود به این فاز جدید باید بسیاری از عناصر باسابقه سازمان را از پیش پای خود برمی‌داشت و به عبارت دیگر آنها را به قتلگاه می‌فرستاد. همچنین برای جاسوسی صرف نیازی به نیروهای غیرکیفی نیز نداشت لذا

می‌بایست سازمان را به لحاظ حجم سبک‌تر می‌کرد. اکنون سالهاست که سازمان مجاهدین با توسل به شیوه‌های مختلف از جمله جاسوسی از طریق تخلیه تلفنی، اطلاعاتی کسب می‌کند و در اختیار دول غربی‌ای قرار می‌دهد که زمانی بر ایران کاملاً مسلط بوده‌اند و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی از دخالت در امور کشور خلع ید شده‌اند. آمریکا، انگلیس و رژیم نژادپرست دست‌پرورده آنها یعنی اسرائیل که در دوران پهلوی، ایران را به عنوان بزرگترین پایگاه اطلاعاتی خود در منطقه برگزیده بودند، با فروپاشی استبداد داخلی به یکباره در مورد تحولات این منطقه استراتژیک از جهان دچار خلأ اطلاعاتی شدند. مسعود رجوی بعد از استقرار در عراق با درک دقیق نیاز این کشورها- که در گذشته علاوه بر داشتن شبکه وسیع اطلاعاتی، از خدمات شبکه فراماسونری بومی نیز بهره‌مند می‌شدند- تلاش کرد سازمان مجاهدین خلق را تبدیل به تأمین‌کننده نیازهای اطلاعاتی این دولتها از ایران و حتی عراق و سایر کشورهای منطقه کند و رابطه جدیدی بین سازمان و کشورهای زیان دیده از انقلاب اسلامی، به وجود آورد. از همین رو علی‌رغم همکاری تنگاتنگ اعضای سازمان مجاهدین با ارتش صدام که عملاً در جریان سرکوب شیعیان و کردها به واحدی از ارتش بعثی مبدل شده بودند در جریان حملات نیروهای اشغالگر انگلیس و آمریکا به عراق، به اعتراف آقای اسکندری کمترین تعرضی به پادگانهای واگذار شده به مسعود رجوی در این کشور صورت نگرفت: «پرچم‌های سازمان مجاهدین در تمام پایگاههای سازمان برافراشته بود. هر ثانیه یک هواپیما از هواپیماهای متحدین برفراز (سر) ما به پرواز در می‌آمد ولی هیچ‌گاه به سمت نیروهای مجاهدین شلیک نمی‌کردند.» (همان، ص ۹۷) به اعتقاد همه کارشناسان، دقت و توجه ویژه دولتهای غربی برای لطمه ندیدن تشکیلات مجاهدین خلق از این رو نبود که این جماعت را به عنوان عامل تهدیدی فیزیکی برای تمامیت ارضی ایران می‌پنداشتند؛ زیرا ارتش عراق با همه حمایت‌های اطلاعاتی و تسلیحاتی قدرتهای مخالف استقلال این ملت نتوانست هیچ‌گونه نتیجه مثبتی از تهاجم همه جانبه خود به ایران کسب کند، پس گروه مسعود رجوی که همچون بخش ناچیزی از ارتش صدام به حساب می‌آمد، به هیچ وجه نمی‌توانست کاربردی در این زمینه داشته باشد. بنابراین تلاش آنها برای حفظ این گروه علی‌رغم اعتراف رسمی به تروریست بودن آن صرفاً در جایگاه یک هسته اطلاعاتی و برطرف کننده خلأ اطلاعاتی غرب معنی پیدا می‌کند. رجوی با استقبال از این نگاه غرب به خود ضمن پنهان داشتن فعالیت اطلاعاتی اش در راستای رفع نیازهای کشورهای مسلط بر ایران در دوران پهلوی، همواره ژست حرکت در مسیر ایجاد یک ارتش آزادیبخش را به خود می‌گرفت، اما روایت‌های افراد جدا شده از سازمان از جمله آقای اسکندری کاملاً این واقعیت را تأیید می‌کنند که مسعود رجوی به دلیل همین مأموریت پنهان هرگز آموزش‌های نظامی را در تشکیلات خود جدی نمی‌گرفته است: «آرایش نظامی سازمان مجاهدین از حداقل‌های تجربه کودکانی که با یکدیگر هفت تیر بازی می‌کنند کمتر و ابتدایی‌تر بود... این ندانم‌کاریها و بی‌اطلاعی‌ها در صورتی است که مأمورین نظامی عراق مرتب برای سازمان مجاهدین کلاسهای نظامی می‌گذاشتند، اما معلوم نبود چرا این فنون نظامی در این عملیات که به قول رجوی داروندار خود را در آن قرار داده بود استفاده نشد؟» (همان، ص ۷۰)

آیا این ادعا که رجوی داروندار خود را در این عملیات به کار بسته بود سخنی قابل قبول و منطبق بر واقعیت است؟ این مسئله قابل تأملی است که نباید به سرعت از کنارش گذشت. در این زمینه همچنین در بخش دیگری از کتاب خاطرات آقای اسکندری آمده است: «این مصیبت‌زدگان خوش‌باور نمی‌دانستند تا چند روز دیگر جانشان را در بیابانهای گرم غرب کشور از دست خواهند داد، آنها ابتدایی‌ترین فنون نظامی در رابطه با اسلحه یعنی گیر و رفع گیر را هم نیاموختند. از تانک خودم بگویم، من راننده تانکی بودم که خلاصی فرمان خیلی زیادی داشت. اگر پا را از روی پدال گاز برمی‌داشتی تانک خاموش می‌شد.» (همان، ص ۶۸)

هرچند آقای اسکندری در مورد انگیزه‌های پنهان رجوی برای به نابودی کشاندن بخش اعظم جماعتی که با تصور پیوستن به ارتش آزادیبخش به عراق آمده بودند کاملاً سکوت کرده و حتی احتمالات مطرح در حول و حوش آن را بازگو نمی‌کند، اما روایت‌های دیگر افراد بریده از سازمان مؤید آن است که عملیات فروغ جاویدان (مرصاد) برای مسعود رجوی جز فرصتی که بتواند نیروهای با سابقه مجاهدین خلق را در یک پوشش مناسب از میان بردارد، نبود. در واقع همان گونه که اشاره شد، بعد از آغاز فاز خروج از کشور در سال ۱۳۶۰، از یک سو بتدریج مشکلات نگهداری نیروهای پیوسته به سازمان رخ نمود و از سوی دیگر جریان حاکم بر این گروه، تبدیل

شدن به یک هسته اطلاعاتی را ترجیح داده بود؛ زیرا با این هویت امکان کار با غربیها برای رجوی آسانتر بود، ضمن اینکه با چنین کارکردی نیازی به نیروهای فراوان دست و پاگیر وجود نداشت.

از این رو مشی جدید سازمان با اعتراضات گسترده و جدی نیروهای با سابقه مجاهدین خلق که تبدیل شدن به عوامل اجرایی اطلاعاتی کشورهایی چون آمریکا، انگلیس و اسرائیل را برنمی‌تابیدند، مواجه شد. مسعود رجوی بعد از پذیرش آتش‌بس از سوی ایران آخرین شانس خود را برای استفاده از این محمل به منظور حل مشکلات درون تشکیلاتی آزمود و معترضان توانمند در به چالش کشاندن جریان حاکم بر سازمان را به کمک صدام به قربانگاه گسیل داشت یکی دیگر از اعضای سابق مجاهدین خلق در این زمینه در خاطرات خود می‌نویسد: «رجوی از زمان شنیدن خبر آتش‌بس تا زمان ابلاغ عملیات سرنگونی سه بار با صدام ملاقات کرد... بخاطر اصرار و سماجت بیش از حد رجوی، بالاخره صدام قبول کرده بود تا رجوی آخرین شانس خود را برای رسیدن به قدرت آزمایش نماید.» (برماچه گذشت، خاطرات یک مجاهد، نوشته محمدرضا اسکندری، انتشارات خاوران، چاپ هلند، سال ۲۰۰۴م، ص ۶۶)

بطور مسلم قبل از پذیرش آتش‌بس توسط ایران همانگونه که اشاره شد طرحی توسط آمریکا تهیه شده بود که مناطقی از خاک ایران توسط صدام اشغال شود و سپس اداره آن به مجاهدین خلق واگذار گردد و ایران آزاد نام گیرد. این طرح یعنی آزادسازی منطقه‌ای از خاک ایران با قدرت نظامی عراق و با نام سازمان، فقط می‌توانست یک حلقه از زنجیره برنامه‌های آمریکا علیه ایران تلقی شود که بایستی با دیگر حلقه‌ها به طور کامل هماهنگ می‌شد و تاثیر آن زمانی قابل حصول بود که امکان ارتباط این حلقه‌ها و به اجرا در آوردن همزمان آنها عملی می‌گردید. اما زمانی که تلاش غرب در این جهت با اتخاذ سیاست جدید ایران یعنی پذیرش قطعنامه ۵۹۸، عقیم ماند و از قدرت توجیه جهانی عملکردهای خود ناتوان و خلع سلاح شد، زنجیره برنامه‌های غرب علیه ایران از هم گسست. با این وجود بعد از پذیرش آتش‌بس توسط ایران، کشورمان شاهد دو تهاجم گسترده بود. یکی تهاجم عراق در ۳۱ تیرماه سال ۱۳۶۷ (یعنی با فاصله چهار روز از پذیرش قطعنامه) که در منطقه جنوب با هدف اشغال مجدد خرمشهر صورت گرفت. این تهاجم وسیع و غافلگیرانه با پیام امام به نتیجه‌ای نرسید. درایت بموقع رهبری ایران در خنثی‌سازی اهداف تهاجم جدید صدام که می‌توانست سقوط مجدد خرمشهر و ضربه سنگین روانی بر نیروهای مدافع مرزهای کشور و ملت ایران را در پی داشته باشد، بسیار تعیین کننده بود.

می‌دانیم که بعد از پذیرش آتش‌بس موجی از سردرگمی در نیروهای نظامی ایجاد شده بود و دشمن با اطلاع از این امر تهاجم جدیدی را با قصد اشغال نقطه‌ای استراتژیک در ایران همچون خرمشهر برای بدست گرفتن ابتکار عمل در مذاکرات بعد از آتش‌بس، آغاز کرده بود. اما پیام تاریخی امام خمینی شور عجیبی در ملت برانگیخت. در پیام ایشان به سپاه آمده بود: «اینجا نقطه حیاتی کفر و اسلام است، یعنی نقطه شکست و پیروزی اسلام با کفر است و باید متر به متر بجنگید و هیچ چیز از هیچ کس پذیرفته نیست، اینجا نقطه‌ای است که یا موجب می‌شود سپاه حیات پیدا کند در کشور و یا برای همیشه سپاه یک سپاه ذلیل و مرده‌ای بشود». با این پیام که توسط مرحوم حاج احمد آقا به سپاه (که مسئولیت جبهه جنوب را به عهده داشت و ارتش مسئولیت جبهه غرب) ارسال می‌شود سیل خروشان نیروهای بسیجی و سپاهی، با اتکا به قدرت پروردگار به دشمن - که با ادوات، تانکها و تجهیزات فوق‌العاده‌ای وارد عمل شده بود - حمله‌ور می‌شوند و مهاجمان را مجبور به عقب‌نشینی می‌نمایند. در حالی که هنوز نیروهای اشغالگر صدام در جنوب به طور کامل وادار به عقب‌نشینی به پشت خطوط مرزی نشده بودند، در سوم مرداد ۶۷ یعنی هفت روز بعد از پذیرش آتش‌بس توسط ایران مجاهدین خلق با پشتیبانی ارتش بعثی هجوم گسترده‌ای را در غرب کشور یعنی در منطقه سرپل ذهاب آغاز می‌کنند.

همانگونه که اشاره شد طرح استفاده از یک گروه تروریستی برای واگذاری منطقه‌ای از خاک ایران مربوط به قبل از آتش‌بس بود. بنابراین به اجرا در آمدن شتابزده این طرح ابهامات زیادی را برانگیخت. مسلماً حرکت سازمان مجاهدین و اقدام نظامی آنها این سؤال را مطرح می‌کند که انگیزه و هدف رجوی در آوردن نیروهایش به داخل خاک ایران آن هم با چنین شیوه ناشیانه از نظر نظامی چه بوده است. صرف‌نظر از دو احتمالی که مورد اشاره قرار گرفت، شیوه نظامی‌ای را که مسعود رجوی به آن متوسل شد به هیچ وجه نمی‌توان یک اقدام ممکن و عملی برای تجزیه بخشی از خاک ایران محسوب کرد؛ چه برای هر فرد آگاه به رموز نظامی روشن است که عبور از

مرزهای کشور با روشی که آنها اتخاذ کردند یعنی نفوذ در عمق ۱۵۰ کیلومتری خاک ایران از طریق طی مسیری که در آن عمدتاً از جاده‌های بین شهری استفاده شده بود و ورود به چند شهر مرزی ایران، مسلماً نمی‌تواند یک طرح اشغالگرانه و عملیات آزادسازی به حساب آید. در واقع این نحو نفوذ نظامی با توجه به صف‌آرایی و قدرت تحرک مدافعان تمامیت ارضی کشور و موج مخالفت مردم در برابر ورود این نیروها (که آنها را مزدور آمریکا و صدام می‌دانستند) به داخل شهرهای مرزی، از نظر کارشناسان نظامی به معنی انتحار نیروها محسوب می‌شد. لذا سؤال اساسی‌تر آن است که مسعود رجوی اگر قدرت برآورد این محاسبات را داشته - که مسلماً با آموزش‌های نظامی تعلیم دیده در اردوگاه‌های عراقی داشته است - چگونه و چرا به این اقدام دست یازید؟ حتی اگر بپذیریم که مسعود رجوی در صدد خلاصی از بسیاری از نیروهایش در عراق بود چرا به چنین صورتی که تصویری آماتور در عرصه نظامی از وی منعکس ساخت، اقدام به این کار کرد؟ بنابراین علاوه بر دو احتمال فوق، در ادامه باید به تشریح این مسائل نیز پرداخت. از دیدگاه رجوی صرفاً با شکستی فاحش در عرصه نظامی باب عملیات در سازمان بسته می‌شد. باید به این نکته توجه داشت که وجود درصد بیشتری از هواداران سازمان که صرفاً نظامی و آموزش دیده بودند مسلماً بعد از برقراری صلح در منطقه و پس از توافق طرفین با اعلام آتش‌بس، می‌توانست در دسر جدی برای عراق و کادرهای سیاسی مجاهدین باشد. از طرف دیگر تردیدهای آمریکا و به طور کلی غرب در ناتوانی کنترل کامل این افراد آموزش دیده در آینده، نیز عامل مهم دیگری به حساب می‌آمد. بنابراین تنها راه نجات از شر افرادی که زمانی در اردوگاه‌های نظامی مهره مطلوبی بودند، به اجرا درآوردن طرحی بود که بتواند با یک تیر بر دو هدف بنشیند. اول اینکه مورد قبول و قابل توجیه برای خیل هواداران در فاز نظامی باشد و بتواند آنان را راهی داخل کشور سازد و دیگر اینکه یکباره رهبریت سازمان و حامیان غربی سازمان را به طور آبرومندانه - البته به زعم خودشان - از گروهی آموزش نظامی دیده خلاص کند چرا که برای همگان روشن بود پس از اجرای قطعنامه ۵۹۸ و برقراری صلح، دیگر جایی برای نگهداری چنین نیروی آتش‌افروز و کنترل نشدنی وجود ندارد و بایستی فکری به حالشان بشود. البته مسعود رجوی نیز در این میان انگیزه فردی برای از میان برداشتن عناصر باسابقه سازمان که ریاست وی را به چالش می‌کشیدند داشته است.

مسلماً توجیه چنین اقدامی با یک زمینه‌سازی و وعده‌های قبلی از طرف رهبریت برای هواداران صورت گرفته بود. براساس اظهارات افرادی که در عملیات مرصاد به اسارت مردم در آمده بودند به آنان قول داده شده بود با قوت راهی ایران شوند و مطمئن باشند که در داخل کشور تنها نبوده و دو لشکر دیگر به آنها ملحق شده و ایشان را همراهی و تقویت خواهند کرد، و نیز وعده‌هایی از این دست به آنان داده شده بود که حرکت شما همچون بهمنی خواهد بود که هرچند در آغاز کوچک و کم نیروست ولی در طول مسیر و در انتها تبدیل به توده‌ای عظیم خواهد شد که از حمایت مردم داخل کشور و افراد موجود در خاک ایران نیرو خواهد گرفت. کاش در ایام طرح این وعده‌ها توسط فرد قدرت‌طلبی چون مسعود رجوی که با توسل به هر خیانت و جنابیتی درصدد حفظ تسلط خود بر سازمان مجاهدین خلق بود، هواداران می‌توانستند درک کنند که بهمن در زمستان و در زمین پوشیده از برف و یخ عظمت می‌گیرد نه در بهار پرشکوفه ایثار و فداکاری ملت ایران در دفاع از وجب به وجب خاک و وطنشان، چراکه در چنین فصلی بهمن وابستگی به سرعت متلاشی شده و ذوب می‌شود.

اصولاً متداول‌ترین و رایج‌ترین وعده‌ها در مقام توجیه نیروهای سازمان، همیشه در زمان تحریک هواداران یا قانع کردن آنان انجام می‌گیرد و البته این بار با ارائه تصویری همراه بوده از نیروهای موهوم و ناپیدا مثل لشکری که وعده داده شده بود به آنان خواهد پیوست. آنها با توسل به این ادعاها سعی می‌کردند نیروهایشان را به این باور بکشانند که علت فاش نساختن جزئیات وعده‌ها، دلائل امنیتی است و لذا با این شیوه متکی به موهومات برای انجام عملیات بر آنها مسلط می‌شدند. این روش مسعود رجوی در توجیه و ذهنیت‌سازی هواداران همیشه وسیله‌ای برای ارعاب و فریب بوده و هست اما جای تعجب است که چگونه برای کسانی که نه یک بار بلکه به کرات داغ ننگ خیانت را از طریق باور کردن همین ادعاها و پرگوئی‌ها چشیده بودند، این حربه دوباره کاری شد و این بار فنای

یکباره و دسته جمعی نیروهای مازاد؟! را مقذور ساخت. در این رابطه هفت تن از اعضای دستگیر شده مجاهدین خلق که هر یک مسئولیتهای نسبتاً مهمی در عملیات مرصاد (و به روایت مسعود رجوی فروغ جاویدان) داشتند در تهران طی مصاحبه‌ای مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی به تشریح دلائل و استراتژی شخص مسعود رجوی برای تهاجمی کرگدن‌وار به ایران پرداختند. «فرهاد چاه بست» در این مصاحبه به صراحت اعلام کرد: «سازمان مسئولیت قتل علی زرکش را برعهده من گذاشت». وی که در سال ۶۳ و در پاریس به سازمان پیوسته بود در این زمینه افزود: «من در عملیات در قسمت ارکان و راننده و محافظ ابراهیم ذاکری بودم. من مسئولیت قتل «علی زرکش» را داشتم که هنگام فرار به طرف عراق از ناحیه پا و سینه مجروح و سپس دستگیر شدم.» (کیهان هوایی، شماره ۷۹۶، چهارشنبه ۶ مهر ۱۳۶۷، ص ۱۵) علی زرکش که به لحاظ رده سازمانی در قبل از انقلاب همسطح مسعود رجوی بود در عراق نسبت به مواضع سازمان انتقاداتی را مطرح می‌کند. زرکش بعد از مدتی زندانی شدن، به اجبار به عنوان یک فرد عادی به این عملیات اعزام می‌گردد و برای اطمینان از کشته شدن وی ماموریتی ویژه به چاه بست می‌دهند تا در صورت کشته نشدن زرکش، شخصاً به این کار مبادرت ورزد. البته افراد صاحب نام دیگری در سازمان به همین ترتیب از پیش‌پای رجوی برداشته شدند که می‌توان از ابوذر ورداسبی و ... یاد کرد. به این ترتیب می‌توان ادعا کرد در جریان عملیات به اصطلاح «فروغ جاویدان» سازمان مجاهدین - که در واقع جز شکست و تلاشی، دستاورد «جاودانی» برای سازمان در بر نداشت، رویدادها و مسائل دیگری اتفاق افتاد که همگی آنان تحت‌الشعاع شکست گسترده سازمان در این عملیات واقع شدند، اما در جای خود بسی مهم و قابل توجه هستند. در انتهای لیست کشته شدگان سازمان مجاهدین که رسماً به آن اعتراف شد، البته با شمار کمتری از آمار واقعی، نام کسانی همچون زرکش، ورداسبی، حمیدرضا رابونیک، مهدی کتیرایی، مسعود عدل، منصور بازرگان، مهین رضایی، کاظم باقرزاده و محمدحسین حبیبی به نحو چشمگیری ملاحظه می‌شد که همگی موقعیت خود را به دلیل انتقاداتی از دست داده بودند و جزو افراد «مسئله‌دار» سازمان به حساب می‌آمدند. مسعود رجوی در عملیات فروغ جاویدان به صورت هنرمندانه‌ای مسئله این افراد باسابقه سازمان را حل کرد و در شمار کشته‌شدگان سازمان قرار داد. در این میان حقیقت کشته شدن علی زرکش به دلیل اسیر شدن قاتل وی در عملیات مرصاد آشکار شد و قاتل زرکش صراحتاً اعتراف کرد که به دستور سازمان وی را از پشت هدف گلوله قرار داده است. «تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل»

علی زرکش که چند سال قبل از اعزام به قتلگاه، مسئول نیروهای نظامی و عضو شورای مرکزی سازمان بود ظاهراً بر سر همکاریهای نظامی سازمان با ارتش عراق مساله‌دار شده و مسئولیتهایش سلب شده بود. این شیوه عمل و پاکسازی درونی و حل مسائل دیگران همواره از سوی سازمان به کار گرفته می‌شده است. مسعود رجوی قبلاً نیز در شرائط و اوضاع مناسب، مخالفان و منتقدان داخلی خود را در ابتدا با روش انزوا و زندان و در نهایت با ترور و اعدام از سر راه برمی‌داشت.

برای رهبری سازمان مجاهدین طبیعی و عادی به نظر می‌رسد که حتی به دلائل سیاسی و تشکیلاتی مهم، بخشی از نیروها و هواداران و اعضای برجسته باسابقه خود را به میدان کشتار و قتل عام بفرستد تا از آن نتیجه سیاسی و یا تشکیلاتی بگیرد. این روش به کرات از سوی رهبری سازمان به ویژه در فاز نظامی و دوران مبارزه مسلحانه، اعمال شده است. تاکید بسیار سازمان بر شمار به اصطلاح شهدا و زندانیان خویش در تبلیغات خارج کشور به خوبی نشان می‌دهد که سازمان برای این «عدد»ها حساب ویژه‌ای باز کرده است و به نظر می‌رسد هرچه تعداد و آمارها افزایش یابد رجوی حربه تبلیغاتی خود را برنده‌تر احساس می‌کند. از طرف دیگر می‌بایست توجه داشت که مسئله «شهدا»؟! همواره برای سازمان یک مستمسک عاطفی برای حفظ هواداران و یا جذب نیروهای جدید از میان خانواده‌های آنان بوده است.

این نکات در مورد نقش کشته شدگان سازمان در تبلیغات و فعالیت‌های درون تشکیلاتی و حربه اعدام و ترور به منظور حل مسائل و از میان برداشتن افراد مسئله‌دار رده بالا، به خوبی مرز میان اعتقاد به شهادت و مرگ در راه مبارزه دینی و مذهبی را با «مرگ» به عنوان وسیله‌ای در خدمت اهداف سازمان و رهبری آن ترسیم می‌کند. البته افراد باسابقه‌ای در سازمان چون سعید شاهشوندی نیز به عملیات فروغ جاویدان گسیل داشته شدند اما مجروح شده و به اسارت درآمدند. افراد زیادی نیز به دلیل مخالفت با رجوی سالها در زندان

انفرادی محبوس شدند. برای نمونه آقای محمدحسین سبحانی که در سال ۷۰ معاونت اجرایی سازمان را به عهده داشت در سال ۷۱ به دلیل برخی انتقادات، به حبس انفرادی در قرارگاه اشرف محکوم می‌شود و برای هشت سال در این حبس می‌ماند. وی بعد از فرار از زندان در سال ۷۸ مجدداً دستگیر و به مدت یکسال نیز در زندان ابوغریب نگهداری می‌شود. (روزهای تاریک بغداد، خاطرات محمدحسین سبحانی، انتشارات کانون آوا، آلمان، سال ۱۳۸۳) همچنین محمدرضا اسکندری از جمله کسانی است که به دلیل انتقاد از رجوی مدتها به زندان محکوم می‌شود (خاطرات یک مجاهد، سرگذشت محمدرضا اسکندری، انتشارات خاوران، چاپ هلند، سال ۲۰۰۴م)

اعضای بی‌شماری نیز به طرق دیگری به دستور مسعود رجوی کشته شدند. برای نمونه حسن محمدی عضو قدیمی سازمان (شورای مرکزی در سال ۶۴) در رودخانه زاب در نوار مرزی ایران و عراق به نحو مشکوکی غرق شد. وی در سال ۱۳۶۵ در دادگاه درون تشکیلاتی سازمان، محکوم به اعدام گردیده بود. نامبرده پس از مدتی حبس در منطقه کردستان عراق، به زندان مصباح در شهر سلیمانیه منتقل گردید. وی در آنجا موفق به فرار شد و خود را به شهر بغداد رساند. اما مجدداً دستگیر و در پایگاه سعادت توسط عباس داوری و محمد حیاتی محاکمه و به اعدام محکوم شد. سپس رجوی با یک درجه تخفیف وی را به زندان محکوم ساخت اما در نهایت او را در رودخانه غرق کردند. همچنین مجتبی میرمیران (معروف به میم بارون)، شاعر و کاریکاتورست از مسئولین بخش تبلیغات و عضو شورای مرکزی سازمان بود که اشعار و مطالب زیادی از وی در نشریات سازمان به چاپ رسیده است، اما وی نیز در پایگاه میرزایی شهر بغداد واقع در خیابان السعدون، شبانه حلق‌آویز شد. نامبرده یکی از اعضای مسئله‌دار و مخالف سرسخت رجوی بود. سازمان در داخل تشکیلات علت مرگ وی را خودکشی اعلام کرد. محمدحسین سبحانی همچنین در خاطرات خود از دو تن از افراد معترض سازمان به نام پرویز احمدی و قربانعلی ترابی یاد کرده که در زیر شکنجه به قتل رسیده‌اند: «تاکنون در زندانهای سازمان مجاهدین چند مورد قتل صورت گرفته و خبر آن نیز به بیرون درز کرده است از جمله قتل پرویز احمدی و قربانعلی تراب. آقای عباس صادقی‌نژاد از اعضای قدیمی و سابق سازمان در همین مورد در سایت آینده ایران نوشته است: وقتی نعش پرویز را آوردند و در سلول انداختند او اصلاً حرکت نمی‌کرد و نمی‌توانست حرف بزند. من فکر کردم که خون در گلویش مرده، درب سلول را زد و از نگهبان آب گرم خواستم تا پرویز بخورد و راه تنفس وی باز شود، نگهبان توجهی نکرد و گفت خود را به موش مردگی زده و بعد از چند دقیقه او جان داد. دوباره درب سلول را زدیم که ببینند جسدش را ببرند. نریمان (حسن عزتی) آمد و او را کشان کشان از سلول خارج کرد.» (روزهای تاریک بغداد، خاطرات محمدحسین سبحانی، انتشارات کانون آوا، چاپ آلمان، سال ۸۳، ص ۴۹) همچنین راستگو، نام و مشخصات ۱۱ تن دیگر از اعضای به اصطلاح «مسئله‌دار شده» را که به طور مشکوک در سازمان کشته شده‌اند و ۱۲ تن از افراد معترض به سیاستهای رجوی را مشخص می‌سازد که مفقودالایر شده‌اند و اطلاعی از آنان در دست نیست. (مجاهدین خلق در آینه تاریخ، نوشته راستگو، صص ۶-۲۸۳)

با چنین سابقه‌ای از مسعود رجوی در حذف فیزیکی نیروهایش، به طور جدی می‌توان در تبلیغات سازمان نسبت به عملیات موسوم به فروغ جاویدان تردید کرد. آیا واقعاً رجوی در این عملیات در واقع به یک شبه کودتا می‌اندیشید و قصد داشت تا با پرتاب چند هزار نفر از نیروهایش به تهران به صورت کودتایی قدرت را در دست گیرد؟ در این عملیات ارتش عراق بود که خطوط مقدم جبهه را تا سرپل ذهاب شکسته و به تصرف درآورده بود و نیروهای سازمان در شرائطی از مرزهای بین‌المللی عبور و حرکت کرگدن‌وار خود را بعد از تصرف کردند و اسلام‌آباد غرب به سوی کرمانشاه آغاز کردند که هیچ نیروی نظامی قابل اعتنائی در مقابل آنان وجود نداشت. اما اولین مقاومت مدافعان تمامیت ارضی کشور در تنگه چهار زیر نیروهای پرتاب شده را زمین گیر کرد. در منطقه درگیری به دلیل فاصله بسیار نزدیک نیروها متخاصم حتی درخواست فرماندهان عملیاتی مجاهدین خلق از ارتش عراق برای بمباران شیمیایی نیروهای ایرانی سودی نبخشید زیرا امکان چنین اقدامی به صورت گسترده عملاً وجود نداشت. محمدرضا اسکندری که در عملیات فروغ جاویدان شخصاً شرکت داشته در مورد چگونگی پوشش هوایی عراق هرچند دچار تناقض‌گویی است اما در نهایت به نقش محوری نیروهای

عراقی در این عملیات اعتراف کرده و می‌گوید: «رجوی شب قبل از عملیات اظهار داشت که ارتش عراق تا تهران نیروهای مجاهدین را پشتیبانی هوایی خواهند کرد. اما صدام فقط تا کردن نیروهای مجاهدین را پشتیبانی هوایی کرد.» (برما چه گذشت، خاطرات یک مجاهد، محمدرضا اسکندری، انتشارات خاوران، چاپ هلند، سال ۱۳۸۳، ص ۷۵)

وی در فرازی دیگر می‌افزاید: «اما وقتی که سازمان مجاهدین در تنگه چهارزبر مورد محاصره شدید رژیم جمهوری اسلامی قرار گرفت، دیگر کسی به کمک نشتافت. فرماندهان رجوی که در صحنه بودند مرتباً تقاضای آتش پشتیبانی هوایی می‌کردند، اما از آتش پشتیبانی هیچ خبری نشد. از طرف دیگر نیروهای سازمان مجاهدین دیده‌بان هم نداشتند. صحنه جنگ آنقدر بی‌حساب و کتاب بود که نیروهای هوایی عراق بجای بمباران کردن چهارزبر، عوضی بمبها را بر سر هواداران سازمان مجاهدین فرو ریختند. پس از این اقدام اشتباهی توسط نیروی هوایی عراق، دیگر خبری از پشتیبانی هوایی آنها نشد» (همان، ص ۷۹)

به این ترتیب از ۲۵ تپیی که به کمک ارتش عراق وارد ایران شده بود (هر تپ به ظرفیت ۲۰۰ نفر) نزدیک به دو هزار نفر کشته شدند و بیش از چهارصد دستگاه خودرو، نفربر و تانک آنان منهدم شد. متأسفانه این تجربه تلخ هرگز مورد توجه واقع نشده و همچنان سازمان مجاهدین خلق به عنوان ابزار فشار آمریکا و بطور کلی غرب بر ایران مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. بطور مسلم قدرتهایی که این نیروها را به خدمت می‌گیرند از بی‌پایگاہی آنان در میان ایرانیان کاملاً آگاهند و جالب آن که حتی مورد اعتماد خود آنان نیز قرار ندارند زیرا چرخشهای متعدد سیاسی و اعتقادی سازمان مجاهدین خلق؛ از افراطی‌ترین نیروی ضدآمریکایی تا تبدیل شدنشان به عامل اطلاعاتی اسرائیل همچنین از اسلام به مارکسیست و در نهایت طرفدار لیبرالیسم شدن محلی برای اعتماد به آنان باقی نگذاشته است. بر اساس مستندات مسلم تاریخی گرایش سازمان مجاهدین خلق به مارکسیسم در سال ۵۴ از سوی هسته مرکزی آن در خارج از زندان به صورت افراطی بروز یافت و به شهادت رساندن تعداد قابل توجهی از نیروهایی که نخواستند پذیرای مارکسیسم شوند از نتایج آن بود. این مسئله البته در هسته داخل زندان که مسعود رجوی رهبری آن را به عهده داشت، نمودی متفاوت یافت. به عبارت دیگر، برخی مارکسیست شدن خود را علنی نساختند و برای از دست ندادن پایگاه مردمی به حفظ ظاهر پرداختند، اما در محافل خصوصی به مارکسیست شدن خود مباحثات می‌کردند. خاطرات افراد همبند و حتی متمایل به مسعود رجوی این حقیقت را کاملاً آشکار می‌سازد: «بر سر رهبری زندانیان سیاسی بین دو گروه مجاهدین خلق به رهبری مسعود رجوی و چریکهای فدایی خلق به رهبری بیژن جزنی، رقابت شدیدی بود... بعد از شرکت در جلسه، مسعود آمد و گزارش جلسه را داد و گفت: جزنی پیشنهاد کرد خودش نماینده مارکسیستها باشد و من - رجوی - نماینده مسلمانها. من نپذیرفتم و به جزنی گفتم ما هم مارکسیست هستیم! من از این حرف مسعود خیلی تعجب کردم و پرسیدم، جدأ گفتی مارکسیست هستی؟ گفت: بله من واقعاً هم مارکسیست هستم.» (مسی به رنگ شفق، سرگذشت و خاطرات سیدکاظم موسوی بجنوردی، نشرنی، سال ۸۱، ص ۱۴۹)

مسئله گرایش سازمان به مارکسیسم بسیار جدی بوده و رسماً رجوی در زندان به روایت افراد مختلف نزد خواص به مارکسیست شدن خویش معترف است: «مسعود رجوی هنگامی که در زندان قصر با مارکسیستها بحث می‌کرد، می‌گفت که مارکسیسم علم مبارزه است و شما این علم را تنها از طریق ما که مذهبی هستیم می‌توانید در جامعه گسترش دهید.» (از نهضت آزادی تا مجاهدین، خاطرات لطف‌الله میثمی، انتشارات صمدیه، سال ۸۲، ج ۲، ص ۲۰۶) در این فراز رجوی معتقد است با توجه به مذهبی بودن جامعه باید در پوشش مذهب به ترویج مارکسیسم پرداخت. مسعود رجوی همچنین در زندان، نیروهای سازمان را که مارکسیست شده بودند به پنهان کاری دعوت کرده و آنها را وامی‌دارد تا با نماز خواندن تظاهر به اسلام نمایند: «بهمن بازرگانی مشکلات اعتقادی‌اش را با مسعود رجوی و موسی خیابانی و چند نفر دیگر در میان گذاشته بود. او گفته بود من دیگر از نظر فلسفی، مسلمان نیستم و نمی‌توانم نماز بخوانم. تظاهر به نماز هم نفاق است. مسعود رجوی به او گفته بود که تو فعلاً نماز بخوان، ولی تا سه سال اعلام نکن که مارکسیست شده‌ای. جالب این که بهمین را مجبور کرده بودند که پیشنهاد هم بایستد.» (همان، ص ۱۹۸) آقای میثمی در ادامه می‌افزاید: «بهار سال ۵۵، یک روز در حالی که در محوطه زندان قدم می‌زدیم، به پرویز [یعقوبی] گفتم که باید مسعود را محاکمه کرد چون اگر او در جمع

هفتاد نفره زندان قصر، ماجرای نماز نخواندن بهمین را به بچه‌ها می‌گفت و او را مجبور به نماز خواندن نمی‌کرد...» (همان، ص ۱۹۹) بنابراین بنیان گذاشتن نفاق در سازمان، مورد اعتراض افرادی چون آقای میثمی نیز بوده است. این شیوه رجوی موجب شد که نیروهای غیرمعتقد به اسلام بتوانند برای فریب توده‌ها تبحر زیادی در ظاهرسازی کسب کنند.

بنابراین از سال ۵۴ مسعود رجوی به صراحت مارکسیست شدن خود را در حلقه خواص اعلام می‌داشت، هرچند در ملاً عام این موضوع را بروز نمی‌داد؛ به همین دلیل نیز وی و دارودسته‌اش از سوی مردم به عنوان «منافق» لقب گرفتند؛ زیرا در خفا مارکسیست بودند اما در ملاً عام تظاهر به دین‌داری می‌نمودند. همین تظاهر موجب شد که جوانان کم اطلاع از متون و مبانی اسلامی همچون آقای اسکندری در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی فریب وی را بخورند و به سازمان مجاهدین خلق جذب شوند. البته مسعود رجوی بعد از فرار به فرانسه به تدریج از مارکسیسم فاصله گرفت و به باورها و فرهنگ غرب نزدیک شد. اکنون عملکرد چنین فردی را به اسلام نسبت دادن علاوه بر خلاف واقع بودن، ظلم مسلمی به این دین الهی است. البته مشکلات سازمان را، علاوه بر قدرت پرستی مسعود رجوی و زنجارگی رسوای وی که بعد از طلاق اجباری زنان در سازمان، شورای مرکزی را با عضویت صرفاً زنان تبدیل به حرمسرای خود ساخت، به دوگانگی مورد اشاره باید مرتبط دانست. تظاهر به اسلام برای سالهای طولانی، و در درون اعتقاد همراه با جزمیت افراطی به مکتبهای وارداتی، عملاً پوچ‌گرایی و بی‌هویتی را بر این سازمان حاکم ساخته است. البته تراوشاتی از این وضعیت را در نظرات آقای اسکندری حتی بعد از جدا شدن از سازمان می‌توان دید. با این وجود مسعود رجوی تجربیات فراوانی برای معامله با غرب با بهره‌گیری از جان انسانها کسب کرده است. آنچه برای دو طرف این معامله به حساب نمی‌آید سرنوشت افرادی است که با نام آزادی در حصارهای بلند آهنین گرفتار آمده‌اند. چنین انسانهایی یا باید سالها در سلولهای انفرادی رجوی در غربت بپوسند یا سرنوشت خود را در گرو معاملات پشت صحنه غرب و سران سازمانهای تروریستی قرار دهند.

عملیات مرصاد، (یا به روایت مجاهدین خلق «فروغ جاویدان») یک از تجربیات بزرگ ملت ایران برای شناخت عاقبت و سرنوشت افرادی است که با وجود طرح شعارهای جاذب پا در مسیر خدمت برای بیگانگان و پشت کردن به مصالح ملت خود، گذاشتند. همچنین این رخداد مهم شناختی مناسبی از قدرتهای مدعی حقوق بشر در پیش‌روی همگان قرار می‌دهد که چگونه از انسانها بهره می‌گیرند و بعد از پایان تاریخ مصرفشان به نابودی آنها مبادرت می‌ورزند.